

خاطرات خانه زندگان (قسمت هفدهم) زندان قزل قلعه با حوض و بید مجنونش

سه شنبه ۲۴ بهمن ۱۳۹۱ - ۱۲ فوریه ۲۰۱۲

همنشین بهار



در بخش پیش به ملاقات در زندان قصر و گفتگو با فدایی فرهیخته «یوسف کشتی زاده» پرداختم. از حاج پیاده، یحیی رحیمی، فریدون شایان و خالق کلیدر (محمود دولت آبادی) هم گفتم. بعداً دوباره به زندان قصر برمی گردم. در این بخش به زندان قزل قلعه می پردازم. زندان قزل قلعه یا «قزل قلاع» (قلعه سرخ)، که از جمله یادمان‌های ستم و بیداد بود و در حمام آن دهها انسان شریف تا حد مرگ شکنجه شدند سال هاست که به «میدان میوه و تره بار» تبدیل شده است. «زندان قصر» را هم که به «باغ - موزه» مبدل کردند و می دانیم «کمپته مشترک ضد خرابکاری» دوران شاه و «زندان توحید» دوران بعد هم، موزه به اصطلاح عبرت شده و چه بسا جای «زندان اوین» را هم «پارک و فضای سبز» بگیرد. آیا بدین ترتیب بگیر و ببندها رخت برخواهد بست؟ آیا فصل مدارا و شادی از راه خواهد رسید؟ آن چیز که عیان است چه حاجت به بیان است.

زندان قزل قلعه کجای تهران بود؟

زندان قزل قلعه خارج از «دروازه یوسف آباد» و در زمین های جلالیه در ده امیر آباد، قرار داشت. ده امیرآباد بعدها با آباد شدن شهر تهران، به محله امیرآباد تبدیل شد و امروزه به کارگر شمالی تغییر نام داده است. در خیابان کارگر شمالی، یک فرعی وجود داشت که به زندان قزل قلعه منتهی می شد. اتوبانی هم از وسط زمین های این زندان می گذرد که یکی از شاهراه های مهم تهران به شمار می آید و به اتوبان پارک وی، گیشا، خیابان نواب، خیابان آزادی، انقلاب و اتوبان کردستان و... راه دارد. زندان قزل قلعه در واقع بین پارک لاله (پارک فرح) و کوی دانشگاه بود.

کوی دانشگاه و چند مرکز تحقیقاتی روی تپه های امیرآباد ساخته شده بود و قزل قلعه در شیب شرقی آن تپه ها قرار داشت. اگر مسیرمان کوی دانشگاه بود. برای رفتن به قزل قلعه می بایست از خیابان امیرآباد به خیابانی در دست راست بپیچیم و بعد از پائین رفتن از شیب در سمت چپ، زندان قزل قلعه پیدا بود.

زندان مزبور، بصورت یک مستطیلی بود که دو ضلع طرفین آن بندهای انفرادی واقع شده بود. در ضلع شمالی آن سه بند با سه گنبد مدور بود که حکم بندهای عمومی را داشت و درشان به طرف حیاط باز بود. در ضلع جنوبی اطافی کوچک در سمت چپ بود و توالت و دوش (در سمت راست) واقع شده بود. در وسط حیاط، حوضی بود با بید مجنونی که خاطره ها با خود داشت و زندانیان وقت غروب همنشین و همدمش بودند. می گفتند یادگار «وارطان» است. او کاشته است.

زندان قزل قلعه از طرف دیوارها به بیرون راه نداشت و تنها امکان ورود به آن درب خروجی زندان بود. در هر دو ضلع بند عمومی سلول های انفرادی بود که یک ردیف آن پنجره همیشه بسته ای داشت. اما ردیف مقابل درچه هائی به سمت بیرون ساختمان قلعه داشتند. فاصله بین پشت این سلول ها تا دیوار قلعه، زمینی خالی بود که سربازان و محافظین گاهی در آن جا رفت و آمد داشتند.

زندانی بودن در سلولی که پنجره اش به سمت حیاط بود طرفدار زیادی داشت. چون می شد با زندانیان بند عمومی صحبت کرد و گاه اطلاعات رد و بدل نمود.

بطور معمول یک سرباز روی پشت بام اتاق های عمومی پاس می داد. سربازان که بیشترشان سرباز وظیفه بودند، گاه گذاری پای صحبت زندانیان می نشستند و از سرودخوانی آنان کیف می کردند. پیش آمده بود که دور از چشم و اطلاع رؤسای قزل قلعه سربازان پیغامهای غیر سیاسی خانواده زندانی را هم

به او می‌رسانند. در یک مورد سربازی پیش خانواده زندانی رفته و با آنان گرم صحبت شده بود و کلک و ملکی هم در کارش نبوده است. سربازان گاهی چیزهای کوچک متعلق به خودشان مثل نخ و سوزن، قلم و غیره را از پنجره گنبد (از سقف) پائین می‌انداختند تا زندانیان بردارند.

محل زندان قزل قلعه (ده امیرآباد تهران) در دوران قاجاریه مورد استفاده مسافری و کاروانهایی بود که از زنجان و گیلان و همدان و گلپایگان و... عازم پایتخت بودند. آنجا پیشتر مهمات قشون نگهداری می‌شد. در زمان رضاشاه نیز بعنوان انبار مهمات و وسایل اسقاطی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بیشتر به کاروانسرا و محل نگهداری بار و کالا و قاطر می‌خورد.

انگار نه انگار اینجا زندان بود.

در قزل قلعه بویژه در بگیر و ببندهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد خیلی جنایت شد. آن کاروانسرا با دیوارهای بلند کاهگلی اش زندان شد و محل نگه داری اسب و قاطر مسافران کاروانسرا را سلول انفرادی کردند و در مرکز محوطه ساختمان‌های بزرگی ایجاد شد و بعنوان بندهای عمومی مورد استفاده قرار گرفت.

در قزل قلعه بویژه در بگیر و ببندهای پس از ۲۸ مرداد خیلی جنایت شد اما این شایعه که در آن زندان ساواک ۶ هزار نفر را کشته است و در موقع حفاری برای ساخت میدان میوه و تره بار، استخوان‌های آنها بدست اومده دروغی بیش نیست. از سالهای ۴۷-۱۳۴۶ به بعد، به جز موارد استثنایی در آن زندان بازجویی صورت نمی‌گرفت. آنجا زندانیانی که محکومیتشان مشخص شده بود و قرار بود همچنان زیر نظر ساواک باشند نگهداری می‌شدند. تا سال ۱۳۵۰ قزل قلعه دائر بود ولی کم کم از کارایی



خاطرات خانه زندگان

همنشین بهار

افتاد. بخصوص که اوین را هم ساخته بودند. یکی دو سال بعد از انقلاب آنرا کن فیکون کردند و به تلی از خاک تبدیل شد. زمین‌های قسمت جنوبی آن را بانک صادرات خرید. خانه های سازمانی و دو مدرسه، یکی ابتدایی و یکی راهنمایی هم در محل آن ساخته شد.

زمین‌های قسمت شمالی را هم به میدان میوه و تره بار تبدیل کردند که دو سوله بزرگ اصلی دارد. در یکی سبزی و صیفی جات می‌فروشند و دیگری مخصوص میوه است. قسمت‌های شمالی و جنوبی زمین های قزل قلعه به وسیله بزرگراه سرباز گمنام به دو نیمه تقسیم شده است. در قسمت شرقی آن، فروشگاه شهروند و در قسمت شمالی، غرفه و مغازه ساخته شده است. انگار نه انگار روزگاری اینجا امثال عضدی و حسین زاده و «سرهنگ سیف الدین عصار» خدا را هم بنده نبودند. انگار اینجا زندان نبود و کسانی که در میانشان انسانهای دردمند و فرهیخته هم بود، حبس نمی‌کشیدند.

زندان قزل قلعه سقف بلندی داشت و نگهبانان بالای آن همه جا را زاغ سیاه می‌زدند. در داخل هم لامپ‌های بی فروغی جلوی هر سلول نصب شده بود، وقتی در بند باز و بسته می‌شد قیژ و قیژ می‌کرد و هنگام داخل شدن و بیرون رفتن سربازها همه‌همه و راه رفتنشان در راهرو می‌پیچید.

قزل قلعه و لشکر دو زرهی

در قسمت ضلع جنوبی زندان قزل قلعه، قرینه آشپزخانه زندان، حمام قرار داشت. حمام یا بهتر بگویم (در مقطعی) شکنجه گاه زندان قزل قلعه در آهنی زنگ زده و قفلی برنجی داشت که همیشه بسته بود. رختکن دلگیرش از دو قسمت سکو و پایین سکو تشکیل می‌شد و زندانیان لباسهای خودشان را روی سکو قرار می‌دادند.

سه محوطه کوچک با دو دیوار تیغه ای شیرآهک مالیده از هم جدا می‌شد و در هر کدام چند دوش و شیرآب رسوب زده وجود داشت. یکی از دوشها بزرگتر بود و پائین دوشها یک بادیه گذاشته بودند که آب در آن جمع می‌شد. شیشه های حمام به سمت بیرون آنقدر کدر و کثیف بود که اصلاً چیزی دیده نمی‌شد.

قزل قلعه مرا بیاد زندان لشکر دو زرهی می‌اندازد که تیمور بختیار فرمانده آن بود و امثال «وارطان» و «شاهرخ مسکوب» در آنجا شکنجه و بازجویی می‌شدند. جایی که «کریمپور شیرازی» اسیر بود. جایی که «مرتضی

کیوان» و «سرهنگ سیامک» و «دکتر حسین فاطمی» و... را تیرباران کردند. بگذریم...

«سرگرد جانب»، «سروان آشتیانی نسب»، «سرگرد خلیج هدایتی» و «سرهنگ سیف الدین عصار» از جمله رؤسای زندان قزل قلعه بودند. سرهنگ عصار علاوه بر دستگیری آیت الله خمینی، در دستگیری فدایی خلق عباس مفتاحی نقش محوری داشت و بنا بر سند ساواک به همین دلیل از اعلحضرت مزدگانی گرفته است. من سند مزبور را دیده ام. «سرگرد سیف الدین عصار مامور خدمت از ارتش شاهنشاهی به ساواک طی چند سال گذشته در بسیاری از فعالیتهای عملیاتی و دستگیری عوامل مخرب مشارکت و پیوسته با جسارت و رشادت کامل انجام وظیفه نموده است. نامبرده در جریان کشف و دستگیری عناصر وابسته به جنبش مسلحانه در تبریز و تهران و... تلاش و جدیت فوق العاده داشته است... و در روز ۱۳/۵/۱۳۵۰ در دستگیری عباس مفتاحی یکی از ۹ متواری... نقش عمده ای داشته است... در صورت استقرار اراده... ملوکانه یکسال ارشدیت به نامبرده اعطا شود.» زیر سند نوشته شده: از شرف عرض مبارک شاهانه گذشت. موافقت فرمودند.

استوار ایوب ساقی

نگهبانان قزل قلعه از «استوار ایوب ساقی» حرف شنوی داشتند. ساقی متولد شهر «اهر» بود و رگه ای از لوطی گری داشت. تا پنجم ابتدایی درس خوانده بود و پیشتر انباردار قزل قلعه بود و بعدها همه کاره قزل قلعه شد. انوشه، جعفری، جهانگیرزاده، مطلبی، زمانی، قابلی، اسکندانی و تیموری در شمار نگهبانان زندان قزل قلعه بودند. عضدی (محمد حسن ناصری= آقا فلی)، حسین زاده (رضا عطارزاده)، منوچهری، تهرانی کمالی (فرج الله سیفی کمانگر) از جمله بازجویانی بودند که به قزل قلعه سر می زدند. پیشتر هم سرهنگ زیبایی نقش بالایی در بازجویی ها داشت.

ساقی زندانیان مقاوم را دوست داشت و در مقابل، با زندانیان دون همت و سازشکار، خشن بود. گاه برای تحقیر زندانیانی که زیر شکنجه بلبل زبانی می کردند و دوستانشان را لو می دادند، با لهجه شیرین ترکی اش می گفت: «آخه تو که کونش نداشتی چرا چریک شدی؟» یا (چرا کمونیست شدی؟) وقتی قزل قلعه منحل شد و ساقی به اوین آمد وارد کادر اداری شد. اگرچه سال ۵۳ بازنشسته می شود ولی تا انقلاب در دستگاه ساواک او را نگه می دارند. اواخر خرداد ۵۸ دستگیر شد و شماری از زندانیان واسطه شدند تا اعدام نشود. گویا ۴ سال حکم گرفت و نمی دانم بعد چه شد. می دانم که یک شب فرزندش تب می کند و تا دم مرگ می رود. قسم می خورد دیگر دست به شلاق نخواهم زد. صفرخان هم در خاطراتش به این موضوع اشاره کرده است.

قزل قلعه و پادهايش

در همین قزل قلعه بود که زندانیان مرتبط با «عباس شهریاری» (مرد هزار چهره) با ناباوری متوجه شدند که وی جاسوس ساواک بوده و لورفتن تشکیلات تهران و بسیاری از دستگیری ها از جمله بیژن جزنی و سعید کلانتری و خیلی های دیگر زیر سر اوست. تهرانی بازجو در همین قزل قلعه آمد و گفت: آقایان ساواک جیک و ویک همه شما را می دانند. او دستور داد تا کلیه زندانیان تشکیلات تهران را از انفرادی ها آوردند و برای اینکه نشان دهد خالی بندی نمی کند چند زندانی را صدا کرد و سیر تا پیاز فعالیتهای آنها را شرح داد و گفت:

«هرکدام از شما که مشروح فعالیت هایتان را امروز بنویسید و به من بدهید بلافاصله از زندان آزاد خواهید شد...» زندانیان مرتبط با حزب توده و عباس شهریاری اوراق بازجویی مربوط به خود را از تهرانی گرفتند و مثل جلسات امتحان در مدارس، هریک در گوشه ای از حیاط زندان مشغول نوشتن شد و بیشتر آنها همانروز آزاد شدند.

در همین زندان بود که «مسعود رجوی» نامه ای جاسازی کرد تا به دست «محمد حنیف نژاد» برسد که البته بدست او نرسید و لو رفت. در نامه نوشته شده بود که در سطح زندان قزل قلعه از نیروهای مذهبی و غیر مذهبی نظر خواهی شده که حنیف نژاد چه باید بکند همه آنها نظرشان این بوده است که باید کاری کند تا زنده بماند. گویا این مطلب بدون رمز، روی یک کاغذ داخل بیسکوئیت نوشته شده بود. این کاغذ را که آهار داشت داخل آستین نبی معظمی جاسازی کرده بودند که متاسفانه در دادگاه کشف شد.

در همین زندان کسانی که گفته می شد ساواک سر نخشان را به دست داشته و سال ۴۹ قصد ربودن یک

هواپیما را داشتند حبس کشیدند. «امیر فطانت» یکی از آنها بود که می‌گوید دو سال زندان گرفته ام. گویا از ۴ تیر ۱۳۴۹ تا ۱۹ خرداد ۱۳۵۱ زندان بوده است. اسم «رحیم سلیقه»، «فرج افزاده» و «عبدالله سعیدی بیدختی» (که مرداد ۵۴ ساواک جانش را گرفت) هم در رابطه فوق آمده است. شنیده شده که فرد دیگری هم با این گروه بوده ولی ساواک آگاهانه خودش را به آن راه می‌زند و نشان می‌دهد که کسی او را لو نداده است. (درحالی‌که لو داده بود.) از جمله کارهای اداره سوم ساواک این بود که منابع خودش را اینجا و آنجا نفوذ دهد و بر سر راه آزادیخواهان دام و دانه بریزد.

... غیر از این ماجرا که گفتم از «صادق خباز» و «سید عبدالله مرتاض» و «... رحیم خانی» (پسر غلام خان، خان بزرگ طایفه سگوند) هم اسم برده شده که برای رهایی گروه فلسطین و دیگر زندانیان سیاسی هواپیمایی را به عراق بردند و بعد از ملاقات با «حسین ریاحی» در بغداد از او می‌شنوند که رودست خورده اند. آنچه گفتم با هواپیمایی که قرار بود مقامات امنیتی «دویی» مجاهدین را به تهران (به ساواک) تحویل بدهند و مجاهدین آنرا ربوندند و به عراق بردند، یکی نیست.

۳۰۰ زندانی قزل قلعه

در قزل قلعه خیلی‌ها زندانی کشیدند. برخی از آنان بعد از انقلاب از زندانیان قدیم خودشان هم جلو زدند و امثال رسولی و منوچهری را روسپید کردند. پاکترین فرزندان ایران هم در میان زندانیان قزل قلعه بودند که شماری از آنان بعد از انقلاب به خاک و خون غلطیدند. من بدون ترتیب خاصی نام بیش از ۳۰۰ زندانی سیاسی قزل قلعه را که می‌دانم می‌نویسم و البته کسان دیگری هم هستند که من اطلاع ندارم.

... دکتر فیروز پرتوی اولین رئیس دانشکده فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر که سال ۴۳ با دکتر شریعتی لب مرز دستگیر شد و هردو به زندان قزل قلعه افتاده بودند، محمود اعتماد زاده (به آذین)، گایک آوانسیان، اصغر زهتاب، هدایت الله سلطانزاده، دکتر سامی، حبیب الله پیمان، آیت الله سعیدی، رحمان هاتفی، فیروز گوران، شیخ مصطفی رهنما، فریدون سیامک نژاد، حسین راضی، معین الدین مرجائی (از موسسین جبهه ملی دوم)، عبدالرحیم صیوری (عزالدین)، مهدی کروبی، سید رضا زواره ای، اسدالله بادامچیان، استاد محمد تقی شریعتی، جهانگیر افکاری، سعید کلانتری (مشعوف)، شکرالله پاک نژاد، قاسم حسن پور، بهزاد نبوی، سعید سلطانیور، هدایت الله معلم، عباس سماکار، بهروز نابت، موسی محمد نژاد گنجینه کتاب، بیژن چهارزی، غلام ابراهیم زاده، صمد بالائی، عبدالله قوامی، لطف الله قوامی، اسفندیار احمدیه، مهدوی کنی، کاوه داداش زاده، محمد ضابطی، مهندس لطفعلی بهپور، محمد علی عمویی، سعید یزدیان، عبدالله واعظ (از بنیان گذاران آموزش و پرورش نوین ایران)، عزت الله سبحانی، دکتر عباس شیبانی، خسرو گلسترخی، اصغر حاجی بابا، مرتضی ثاقب فر، علیرضا زمردیان، ارسلان پوریا، جمشید مصباحی پور، محسن ثلاثی، حسین اخوت مقدم، برزو شکیبی، محسن یلفانی، محمد علی سپانلو، سیامک ستوده، پرویز صادقی، محمد علی مهمید، کاظم قبادی، پرویز نیکخواه، احمد منصور، منصور پورکاشانی، رسول مقدم، فیروز شیروانلو،... فرزام نیا، محمود جعفریان، حسن دست پرورده، خیرالله سلیمی، محمد حقیقت، دکتر هوشنگ اعظمی، لطف الله میثمی، حسین تیماج ریاحی، عزیز سرمدی، عباس رادنی، پرویز بابایی، جواد مقصودی، داریوش فروهر، محمد کچویی، ارسلان رزم آرا، اصغر دهداری (که کارمند ساواک بود و به دلیل سوء استفاده مالی به قزل قلعه افتاده بود)، امیر فطانت، اسدالله لاجوردی، مهدی بخارایی، سید باقر نزار، مهرداد سلیمانی، سید علی سیزواری، ناصر کعبی، سید کاظم موسوی، محمدعلی حیدری، علی اصغر صباغ ثانی نژاد، آیت الله خزعلی، محمد حسین گلزار، علی حجتی کرمانی، فرخ نگهدار، آیت الله قدوسی، محمد رضا مقدم، سرلشکر قرنی، دکتر طاهرزاده، سید مرتضی جزایری، (عقل منفصل آیت الله میلانی که خیلی‌ها را لوداد و برای آیت الله هم تک نویسی کرد)، شاه مراد دلفانی (که از جمله مسبین ضربه ساواک به مجاهدین در سال ۵۰ شد)، حسن خرمشاهی، حسن یغمایی، محمود سلطانی، نوری همدانی، حسین غزالی، شاهرخ مسکوب، محمد علی نمازی، حسن زنده دل، هادی پاک زاد، **جمشید**

برناک،... اکرامی،... پورقاضی، حسین شریعتمداری، حسین حسین پور پیرانفر، علی بسطامی، دکتر حسن فشارکی، دکتر اکبر طباطبائی، دکتر ابطحی، یوسف مصطفوی، یوسف اسدی، فیروز شیروانلو، و... افراد جبهه التحریر خوزستان که یکی از آنها را وسط برفها انداخته و شلاق می‌زدند، عیسی حیاوی، دهران کعبی، مهندس الناصر، (که هر سه اعدام شدند)،

حاجی عبداللهی، عبدالزهرا بهشتی، اکبر رزاقی، نصرالله جمشیدی، محمد منتظری، علی دانش منفرد، آیت الله صالحی مازندرانی، محمد حسین انزابی، مصطفی برقعی، محمد علی گرامی، رضا کرمانی، سید عبدالحسین دستغیب، عبایی خراسانی، سید احمد خسروشاهی، صدرالدین بلاغی، محمد تقی فلسفی، سید محمد رضوی (ابوالمعالی)، حاج مهدی دولابی، سید محمدعلی قاضی طباطبائی، سید مهدی دروازه‌ای، شیخ غلامحسین جعفری، ابوالفضل حکیمی، احمد خمینی، مسعود رجوی، شیخ احمد کافی، مصطفی خمینی، تقی شهرام، میرزا حسن ناصرزاده، سواره ایلخانی زاده، کاک احمد مفتی زاده، غلامعلی حداد عادل، غلامحسین ساعدی، علی مهدوی، فیروز ابراهیمی، عباس گرمان، مجید سفری، آرسن آوانسیان، فریدالمغربی، اسماعیل

پوروالی، عزت الله سیامک، احمد الهیاری، هیبت الله بادکوبه ای، باقر مومنی، حسین محمدابراهیم (حاج پیاده)، محمود تفضلی، هوشنگ تیزابی، حسین جوانبخت، چنگیز احمدی، مرتضی کیوان، نادر شرمینی، سروژ استهبانیان، احمد خمجانی فراهانی، بهزاد بهزادی، ابوالفضل خوانساری، رضا خمسه، محمد حسینی، سهراب آوانسیان، زرتشت فروهر (برادر داریوش فروهر)، بیژن مهدوی، حسین مهدوی،... الیاسی وی و فرد دیگری (... هر دو یهودی و چپ بودند و رسولی مرتب هر دو را می زد و می گفت: آخه مادر... شما چرا کمونیست شدید؟)،

صفر قهرمانی، سرهنگ ناصر محللی، حسین شاه حسینی، علی اردلان، امیرخسرو دارابی، آیت الله زنجانی، علی خاوری، خانلر قنبری، علی علوی، آیت الله طالقانی، ناصر رحمانی نژاد، مهندس حسن نیک داوودی (که از شدت شکنجه در قزل قلعه نخاعش آسیب دید. ساواک برای ایزگم کردن او را به قصر فرستاد. چند روز بعد در دستشویی بند ۳ قصر نقش بر زمین شد و ۲۳ خرداد ۱۳۴۹ در بهداری جان داد.)
مهندس بازرگان، حاج محمود مانیان، عباس سورکی، جلیل افشار، آصف رزم دیده، رحیم کریمیان، هرمز گرجی بیان، عزیز کشمیری، کاظم سلاخی، بیژن جزنی، احمد لواسانی، حسن ضیاءظریفی، شیخ باقر نهاوندی، شمس گیلانی، واعظ طیبی، جعفر شجونی، سید علی خامنه‌ای، احمد احمد، موحدی ساوچی، ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، محمد توسلی، شیخ عبدالکریم کنی، حبیب الله عسکراولادی، انصاری شیرازی، رضا گلسرخی، عبدالمجید معادخواه، مهدی ابریشمچی، احمد جنتی، جلال الدین فارسی، ناطق نوری، محمد جواد باهنر، صادق خلخالی، محمد سیدی کاشانی، سید علی غیوری، فضل الله مهدی زاده محلاتی، رستمی نجف آبادی، فهیم کرمانی، بهزاد شکوری، مجید صفری، علی فتحی، جهانتاب، حاج مرتضی تجریشی، اسکندر رحیمی مسچی، ابوالحسن خطیب، همایون کتیرایی، ناصر کریمی، بهرام طاهرزاده، هادی جفرودی، محمد کلاهدوزیان، حسین زندیاف، بابا یورسعادت، منوچهر یزدیان، بهرام قبادی، حسن عبودیت، خسرو روزه، کرامت الله دانشیان، عباس شهریاری (مرد هزار چهره)، مهدی سامع، کریم رستگار، مهدی خاناباتهرازی، لطف الله قوامی، صمد بالائی، نقی حمیدیان، پرویز بابائی، حسن جعفری، مهدی فتاپور، منوچهر مقدم سلیمی، هادی میرمؤیدی، رحیم خبازباشی، ابراهیم نوشیروان پور، جواد منصور، نصرت رامش، جمشید نوائی، فرج سرکوهی، عباس صابری، عباس هوشمند، ناصر جوهری، دکتر احمد طباطبائی، یوسف آلیاری، ناصرمدنی، هوشنگ ترگل، انوشیروان لطفی، محمود نمازی، خشایار سنجر، حسن آردین، عطا تابان، عبدالله مهری، آلبرت سهرابیان، اوان عاشق، انوش مفتاحی،... شیخ الاسلامی، حاج حسین لیاف (از نزدیکان نواب صفوی)، سید عبدالرضا حجازی، ابولقاسم طاهرپور، علی دبیری فرد،... وحدتی (معروف به آنتی گریلا. که یکی از بچه های سیاهکل را طناب پیچ نموده و تحویل ساواک داده بود.) بهروز مطلبی، (بهروز مطلبی آنتی گریلا را در کشتی زمین زد و او کف شد. حدتی خیلی فلجماق بود و برایش سنگین بود که از یک جوان ۱۸-۱۷ ساله زمین خورده است.)
بیژن هیرمندپور، احمد آذری قمی، علی پاینده، شیخ علی یزدانی، محمود وحدت نیا، شیخ جواد فومنی، سید هادی خسروشاهی، ابوالقاسم سرحدی زاده، جلال آل طاهر خمینی، صاحب الزمانی همدانی، حسن حسین زاده موحّد، علیمحمد بشارتی، شیخ محمود صالحی، آیت الله انواری، عبدالرسول حجازی، علی اصغر مروارید، مهدی امام جمارانی، شیخ محمد تهرازی، زین العابدین حقانی، سید تقی درچه ای، آیت الله ربانی... علی امید، ابوالحسن بنی صدر، آیت الله لاهوتی، پرویز شهریاری استاد ریاضیات، یحیی رحیمی، آیت الله منتظری

شمر و یزید و خر

در زندان قزل قلعه فروردین یا اردیبهشت ۱۳۵۰، یک شبی نزدیک سحر همایون کتیرائی را با دستبند و پایبند (به پاهایش زنجیر زده بودند که رسم نبود) از دروازه بند عمومی آوردند. همایون داد می زد و شعر می خواند. زندانیان از پنجره اتاق های عمومی به صحنه نگاه می کردیم. همایون را به دستشوئی بردند و بعد از مدتی دوباره او را از بند بردند. زندانیان بهت زده شدند و اجازه خارج شدن از اتاقها را هم نداشتند.
بچه های آرمان خلق بشدت نگران رفیقشان همایون بودند. فضای سنگینی بود. هوا که روشن شد. شماری از زندانیان برای تسکین خویش و این که حدس زده می شد ممکن است همایون همان اطراف قزل قلعه باشد و صدایشان را بشنود به سرود خواندن مشغول شدند.
بهرام طاهر زاده با خواندن ترانه های لری شروع کرد و بعد بقیه زندانیان سرود های ممنوعه را با صدای بلند سردادند.

عصر همان روز حسین زاده، عضدی و چند بازجوی دیگر به اتفاق استوار ساقی وارد بند شدند و زندانیان «خاطی» را که حدود ۱۵ الی ۲۰ نفر می شدند، به خط کردند.
حسین زاده که چوبی در دستش بود و مرتب تکانش میداد گفت: شما را به این جا آوردند که آدم بشید، آن وقت برای من سرود می خونید؟ چه کسی سرود خوانی را اول شروع کرد، یک قدم بیاد جلو.
از دیوار صدا اومد و از کسی صدا نیومد! از کسی حرکتی دیده نشد. حسین زاده حرفها و فحش هایش را مجدداً تکرار کرد ولی صدائی از کسی نیامد. مقاومت آشکار بود. او بعد از سکوتی طولانی و چند بار اینطرف و آنطرف رفتن، چوبش را به سمت یک روحانی (آقای آل اسحاق که محضردار بود) گرفت. آل اسحاق شوخ طبع بود و بچه ها هم دوستش داشتند. حسین زاده رو به او کرد و گفت: (ببخشید از کلماتی که تکرار می کنم. سخنان آقای حسین زاده است.)

...

تو ای «شیخ» مادر قحبه که ترکیبی هستی از شمر و یزید و خر، بگو ببینم کی سرود خوند. آقای آل اسحاق

گفت: والله هممان خواندیم.
بغیر از آقای آل اسحاق مابقی را به نوبت به اتاق تمشیت بردند و به هر کدام ۳۰ ضربه شلاق زدند.
آن واقعه از مقوله خیانت یا لودادن نبود و کار آقای آل اسحاق بیشتر باعث خنده بود و احتمالاً سربازجوی ساواک
به هرکدام از زندانیان فشار می‌آورد، همین جواب را می‌شنید. آن سرود جمعی که صدایش به همه جا پیچیده
بود را کسی نمی‌توانست به اجنه نسبت دهد.

...
امیدوارم زندانیان سیاسی زمان شاه، یادمان‌ها را که به قول «رومن رولان» هیچ دشمن پیروزی نمی‌تواند از ما
بستاند، زنده کنند. امروز یا فردا همه سر بر خاک می‌نهمیم.
همه ما، چونان شب‌نمی هستیم که بر برگ گلی آرمیده ایم. دیرپا نیستیم با اولین پیام خنده خورشید می‌رویم و
نمی‌دانیم کی.
این را با دنیایی امید می‌گویم و با سلام به زندگی.

از شما دعوت می‌کنم ویدیوی ضمیمه را ببینید.
خاطرات خانه زندگان (قسمت ۱۷)
[h_u1hA12xCk=http://www.youtube.com/watch?v](http://www.youtube.com/watch?v=h_u1hA12xCk)

...
سایت همنشین بهار
<http://www.hamneshinbahar.net>

ایمیل
hamneshine_bahar@yahoo.com